

De-westernizing of international relations and its consequences for regional studies

Rooholamin Saeidi*

Received: 2019/11/28

Accepted: 2020/01/28

International Relations as an academic discipline, originating from the west, and has been influenced by western traditions of thought. This has led IR. to its Eurocentric nature reproduced through specific closures and strict standards of theorizing. Since the last part of the twentieth century, however, this has been challenged. The emergence of reflectivist theories with their broad definition of theory, the expansion of international agenda due to significance of new international issues, and the agency of non-western international actors have somehow broken the meta-theoretical and theoretical boundaries of IR. The result has been pluralism and the coexistence of approaches and theories.

With the collapse of confidence in the way western modernity has understood the world, there is now a growing openness in international relations to what different perspectives may have to offer to the world. The main argument of this article is that this pluralism paves the way for non-western IR scholars especially in Regional Studies to produce their own theories and narrative of international relations and to be free from Eurocentrism. This article has a descriptive-analytical method. For this purpose, author at first, has designed an analytical model-based on critical review of westernization and de-westernization of IR- and then examines the status quo and its effects on regional studies.

Keywords: de-Westernization, Homemade theory, International Relations, Pluralism, Regional studies, Relativism, Revolt Against the West, Westernization.

* Assistant Professor of International Relations at Imam Sadiq University, Tehran, I.R.Iran.
rooholaminsaeidi@yahoo.com

پیامدهای غربی‌زدایی از روابط بین‌الملل برای مطالعات منطقه‌ای

نوع مقاله: پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۹/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۰۸

مقاله برای بازنگری به مدت ۲۲ روز نزد نویسنده بوده است.

روح‌الامین سعیدی*

چکیده

علم روابط بین‌الملل از آغاز در بستر جهان غرب ظهور یافته و همین واقعیت با بخشیدن جایگاه رهبری به مراکز علمی و آکادمیک غرب شرایطی را به وجود آورده که هویت غرب‌محور این علم به مدت چند دهه همچنان حفظ شده است. از سال‌های پایانی قرن بیستم تا کنون متعاقب پیدایش رهیافت بازاندیش‌گرایی، وسیع‌شدن دامنه موضوعات بین‌المللی و نیز حضور پررنگ‌تر موجودیت‌های غیرغربی، موانع نظری ایجاد شده حول علم روابط بین‌الملل برداشته شده و اکنون این علم با رهایی تدریجی از انحصار غربی، در وضعیت تکثر، نسبی‌گرایی و امکان‌ناپذیری سیطره یک پارادایم، فرانتزیه، نظریه و رهیافت خاص قرار دارد. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که وضعیت کنونی علم روابط بین‌الملل چه پیامدهایی برای زیرشاخه مطالعات منطقه‌ای دارد؟ مدعای اصلی مقاله حاضر این است که وضعیت تکثر و نسبیت نظری دانش روابط بین‌الملل فرصت بسیار مناسبی را در اختیار پژوهشگران غیرغربی برای تولید و ارائه نظریه‌ها و روایت‌های بومی قرار می‌دهد و در نتیجه می‌تواند مطالعات منطقه‌ای را از سیطره رهیافت‌های قوم‌محور غربی برهاند و سبب شود پژوهشگران تحولات هر منطقه را از چشم‌انداز همان منطقه و مبتنی بر نظریه‌های بومی مطالعه و تحلیل کند.

واژگان کلیدی: بومی‌گرایی، تکثرگرایی، خیزش علیه غرب، روابط بین‌الملل، غرب‌زدایی، غربی‌شدن، مطالعات منطقه‌ای، نسبیت نظری، نظریه بومی.

* استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)، تهران، جمهوری اسلامی ایران.

مقدمه

بیان مسئله: از آغاز تأسیس علم روابط بین‌الملل در انگلستان طی چند دهه رهیافت اندیشمندان غربی بر فضای این علم سیطره یافت و تدریجاً به مثابه تنها رهیافت مقبول برای تبیین و تفسیر پدیده‌ها و تحولات جهانی معرفی گردید. از دهه‌های پایانی قرن بیستم تا کنون موانع نظری مذکور بر اثر وقوع تحولات جریان‌سازی در روابط بین‌الملل برداشته شده؛ به گونه‌ای که فعالیت پژوهشی و نظریه‌پردازی در این علم تدریجاً از انحصار فاعل غربی خارج شده و ماهیتی جهانشمول‌تر پیدا کرده است. این وضعیت غرب‌زدایی می‌تواند پیامدهای مهمی برای علم روابط بین‌الملل و شاخه‌های فرعی آن مانند مطالعات منطقه‌ای داشته باشد که مسئله اصلی نوشتار حاضر را شکل می‌دهد.

اهمیت: جریان اصلی علم روابط بین‌الملل دیگر نمی‌تواند موقعیت بی‌رقیب سابق را حفظ نموده و به سرکوب و حاشیه‌رانی جریان‌های مخالف بپردازد بلکه به ناچار باید وجود انبوهی از نظریه‌های رقیب با مبانی فرانظری متفاوت و غیرقابل قیاس را بپذیرد. مبتنی بر این ارزیابی، اهمیت نظری نوشتار حاضر قابل درک است.

ضرورت: بی‌توجهی به این بحث، دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل را از تحولات نوین این علم - که می‌تواند فرصت مغتنمی را برای خارج کردن آن از انحصار دانشگاه‌های غربی فراهم کند - غافل می‌سازد.

هدف: کمک به گشوده شدن فضای نظریه‌پردازی مستقل بومی در روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای میان پژوهشگران ایرانی، به‌عنوان هدف اصلی محقق مدنظر است. هدف فرعی مقاله نیز توصیف و تحلیل وضعیت کنونی علم روابط بین‌الملل متعاقب تحولات نوین بین‌المللی است که پیش‌نیاز هر گونه تلاش برای نظریه‌پردازی قلمداد می‌شود.

سؤال: پرسش اصلی مقاله این است که: وضعیت تکثر و نسبیّت علم روابط بین‌الملل چه پیامدهایی برای شاخه مطالعات منطقه‌ای دارد؟ در این ارتباط، سؤال از وضعیت فعلی و همچنین مؤلفه‌های تأثیرگذار روابط بین‌الملل بر مطالعات منطقه‌ای به‌عنوان دو سؤال فرعی مدنظر هستند.

فرضیه: مدعای اصلی مقاله حاضر این است که: فضای کنونی حاکم بر دانش روابط

بین‌الملل فرصت بسیار مناسبی را در اختیار اندیشمندان و پژوهشگران غیرغربی برای تولید نظریه‌های بومی و ارائه دیدگاه‌های جدید قرار داده است. در نتیجه مطالعات منطقه‌ای می‌تواند خود را از سیطره رهیافت‌های قوم‌محور غربی برهاند تا پژوهشگران تحولات هر منطقه را از چشم‌انداز همان منطقه و مبتنی بر نظریه‌های بومی مطالعه و تحلیل کنند. بدین ترتیب شاهد واقع‌بینانه‌تر شدن مطالعات منطقه‌ای و جلوگیری از تعمیم‌های ناروا و مفروض گرفتن انگاره‌های غربی مانند توسعه تک‌خطی، سکولاریسم و عقلانیت ابزاری به هنگام بررسی مسائل سایر مناطق جهان خواهیم بود.

روش پژوهش: پژوهش حاضر از نوع توسعه‌ای است؛ چرا که به تحلیل پیامدهای ایده غربی‌زدایی از روابط بین‌الملل در حوزه دیگری از مطالعات سیاسی (یعنی مطالعات منطقه‌ای) اهتمام دارد. رویکرد محقق نیز به تناسب، توصیفی - تحلیلی انتخاب شده است. این رویکرد به دلیل فراهم آوردن امکان ورود به لایه‌ها و سطوح زیرین پدیده مورد پژوهش، دارای اهمیت بوده و به تحقق اهداف نویسنده کمک می‌کند (سنجایی، ۱۳۹۰، صص. ۴۲۸-۴۳۴). برای گردآوری داده‌ها از تکنیک اسنادی استفاده شده و با مراجعه به منابع اصلی و معتبر تلاش شده داده‌های مورد نیاز تهیه گردد. برای تحلیل از روش «نظریه‌مبنا» بهره گرفته شده است. در این روش، محقق مستند به دلایل معرفتی و یا کاربردی، نظریه مشخصی را به‌عنوان مبنای تحلیل داده‌ها انتخاب نموده و از آن به‌عنوان الگوی تحلیل پژوهش استفاده می‌نماید. با توجه به موضوع پژوهش حاضر، محقق نظریه «غربی‌زدایی» را انتخاب نموده و در بخش مبانی نظری تحقیق، ضمن معرفی و تحلیل آن، الگوی نظری مبنا برای تحلیل وضعیت مطالعات منطقه‌ای را ترسیم و ارائه نموده است.

۱. پیشنهاد تحقیق

با توجه به شاخص نقد ماهوی و رویکردی به نظریه‌های بین‌المللی و رویکردهای منطقه‌ای، می‌توان دو دسته از آثار را شناسایی نمود:

۱-۱. مطالعات بومی در حوزه روابط بین‌الملل

این آثار بر نظریه‌ها و مکاتب اصلی روابط بین‌الملل متمرکز بوده و از امکان و حتی ضرورت غربی‌زدایی سخن گفته‌اند. برای مثال مشیرزاده (۱۳۹۰) در مقاله «تحولات

جدید نظری در روابط بین‌الملل: زمینه مناسب برای نظریه‌پردازی بومی» عمل‌گرایی در نظریه‌پردازی، اندیشه‌های پسااستعماری و رجوع به فیزیک کوانتومی در مباحث سازه‌نگارانه را به‌عنوان عوامل مؤثر بر زمینه‌سازی نظریه‌پردازی غیرغربی در روابط بین‌الملل مطرح می‌کند اما تحولاتی چون فراخ‌شدن گستره موضوعات بین‌المللی و نیز نقش‌آفرینی جدی‌تر کنشگران غیرغربی در محدوده بحث وی قرار نگرفته است. همچنین مشیرزاده و کافی (۱۳۹۴) در مقاله «زمینه‌های ساختاری نظریه‌پردازی ایرانی در روابط بین‌الملل» به پیروی از بحث‌هایی که پیش از این نیز از سوی محققانی چون آچاریا و بوزان (Acharya and Buzan, 2010) مطرح شده بود، عوامل دخیل در امکان و امتناع نظریه‌پردازی بومی را به‌طور خاص در ایران با توجه به عواملی چون موقعیت بین‌المللی، پویایی جامعه دانشگاهی، زمینه‌های سیاسی و استقلال فکری بررسی می‌کنند. سلیمی (۱۳۸۷) نیز در مقاله «پست‌ماتریالیسم و تحول دانش سیاسی» به ظهور رهیافت فرامادی‌گرایی و تأثیر آن بر فهم مقوله سیاست و روندهای بین‌المللی مانند جهانی‌شدن می‌پردازد که می‌توان از آن در بحث غرب‌زدایی از علم روابط بین‌الملل بهره جست.

۲-۱. مطالعات بومی در حوزه مطالعات منطقه‌ای

این آثار در چارچوب مطالعات منطقه‌ای به لزوم طرح رویکردهای بومی و پرهیز از قوم‌محوری غربی در بررسی مسائل مناطق مختلف پرداخته‌اند. برای مثال مجیدی و صادقی (۱۳۹۱) با تأکید بر منطقه خاورمیانه به انتقاد از رویکردهای اروپامحور و سنت‌های ناکارآمد غربی در مطالعه تحولات این منطقه پرداخته و ضمن تأکید بر ناتوانی معرفت‌شناسی سکولار غربی در فهم مسائل خاورمیانه، از لزوم جایگزینی مفهوم «آسیای غربی» و لذا تأکید بر «مطالعات آسیای غربی» با لحاظ مؤلفه‌های فرهنگی و تاریخی به جای مطالعات خاورمیانه سخن گفته‌اند. برزگر (۱۳۸۸) هم بر این باور است که محافل غربی اعم از نظریه‌پرداز و یا سیاست‌مدار در پیش‌بینی وقوع انقلاب اسلامی ناکام بوده‌اند و غافل‌گیرانه با آن مواجه می‌شوند. همین نکته می‌تواند دال بر نقص مطالعات منطقه‌ای اروپامحور و ضرورت تغییر در روند آن باشد که نگارنده این سطور بر آن تمرکز دارد.

در نتیجه، جنبه نوآورانه و بدیع مقاله حاضر از آن‌جا آشکار می‌شود که تأثیر عواملی را بر ایجاد فرصت نظریه‌پردازی خارج از چارچوب جریان اصلی روابط بین‌الملل ارزیابی کرده است که سایر پژوهشگران تا کنون در آثار مشابه از این منظر به آنها نپرداخته‌اند و سپس پیامد این تحولات درون‌رشته‌ای را بر وضعیت مطالعات منطقه‌ای بررسی کرده که این کار نیز در قیاس با موارد مشابه، جدید بوده است.

۲. مبانی مفهومی

۲-۱. روابط بین‌الملل

از مفهوم «روابط بین‌الملل» همواره دو معنا مُستفاد می‌گردد. یکی به‌عنوان «موضوع مطالعه» که در زبان انگلیسی با حروف کوچک نوشته می‌شود و دیگری به مثابه یک «رشته علمی و دانشگاهی و حوزه مطالعاتی» که در زبان انگلیسی آن را با حروف بزرگ مشخص می‌کنند. روابط بین‌الملل در معنای نخست عبارت است از کلیه تعاملات سیاسی، دیپلماتیک، امنیتی، نظامی، اقتصادی، تجاری، فرهنگی و اجتماعی میان دولت‌های دارای حاکمیت و سایر کنشگران دولتی و غیردولتی. به بیان دیگر گستره روابط بین‌الملل کلیه روابط، تعاملات و اقدامات متقابل کلیه کنشگران بین‌المللی اعم از دولتی و غیردولتی را دربر می‌گیرد (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۴، صص. ۱۱-۱۴). اما روابط بین‌الملل در معنای دوم که منظور نظر نگارنده در مقاله حاضر است، یک رشته علمی و دانشگاهی مستقل محسوب می‌شود که به مطالعه جهان روابط بین‌الملل به‌عنوان یک موضوع می‌پردازد. این رشته در پایان جنگ جهانی اول با تأسیس کرسی وودرو ویلسون توسط دیوید دیویس^۱ در دانشگاه ویلز^۲ در ابريستويث^۳ بریتانیا بنیان نهاده شد و با ماهیتی تماماً غربی و چه‌بسا به‌مثابه غربی‌ترین زیرشاخه علوم اجتماعی ظهور یافت. بدین صورت که در گذر زمان و با گسترش تدریجی دامنه دانش روابط بین‌الملل حجم اعظم ادبیات مربوط به آن شامل نظریه‌ها، فرآیندها، برنامه‌های پژوهشی، مفاهیم و موضوعات در دانشگاه‌ها و پژوهشکده‌های اروپا و خصوصاً آمریکای شمالی تولید شد (سعیدی و مشیرزاده، ۱۳۹۶، ص. ۹۱) که همین ماهیت غرب‌محور و تغییرات آن مورد توجه مقاله حاضر قرار دارد.

۲-۲. مطالعات منطقه‌ای

مطالعات منطقه‌ای به‌عنوان یک رشته مستقل علمی و آکادمیک که هدف شناخت و تحلیل رخدادهای خاص یک منطقه از مناطق دنیا و تمرکز بر موضوعات آن را دنبال می‌کند، از نیاز قدرت‌های بزرگ به شناخت مناطق مختلف دنیا جهت حفظ و توسعه قدرت خود در مقطع زمانی پس از جنگ جهانی دوم نشأت می‌گیرد. در چنین بستری بود که مطالعات منطقه‌ای ابتدا به شکل زیرشاخه‌ای از دانش روابط بین‌الملل و سپس به صورت رشته‌ای نسبتاً مستقل مطرح شد و دانشگاه‌ها و محافل علمی برجسته آمریکا و اروپا این رشته را تأسیس کردند. در این میان مطالعات خاورمیانه به دلیل اهمیت راهبردی این منطقه همواره از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و دانشگاه‌های آمریکا بذل توجه خاصی به آن داشتند تا جایی که معتبرترین و قدیمی‌ترین مراکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه‌های آمریکا مستقر هستند. همین تقدم و ارشدیت محافل علمی و اساتید غربی در مطالعات مناطق غیرغربی مانند خاورمیانه و تبعات آن نیز در کانون دغدغه این مقاله قرار دارد. در دنیای معاصر پساجنگ سرد با رشد قابل توجه منطقه‌گرایی و اقبال روزافزون دولت‌ها به ترتیبات همکاری منطقه‌ای و همگرایی در چارچوب مناطق، سطح تحلیل منطقه‌ای به سطح تحلیلی مهم و مجزا در کنار سطوح ملی و جهانی تبدیل شده است. همچنین آزادی عمل بیشتر مناطق و فرصت آنها برای توسعه و تحول بر اساس الگوهای خاص خود اهمیت مطالعات منطقه‌ای و تحلیل عمیق مناطق مختلف بر اساس ویژگی‌ها و شرایط بعضاً قیاس‌ناپذیر آنان را دوچندان کرده است (رسولی ثانی‌آبادی، ۱۳۹۳، ص. ۱۵۵).

۲-۳. غرب‌زدایی

منظور از غرب‌زدایی در روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای کاسته شدن از قوم‌محوری (در قالب اروپامحوری و آمریکامحوری) در این عرصه‌ها و ایجاد فضایی متکثر و نسبی‌گرا است که راه را برای ورود رهیافت‌ها و رویکردهای غیرغربی به عرصه نظریه‌پردازی هموارتر می‌سازد. این فرایند غرب‌زدایی از رشته‌های علوم اجتماعی مانند روابط بین‌الملل از یک سو ناشی از چرخش‌ها و تحولات فرانظری (هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی) است که طی سال‌های اخیر با ظهور جریان انتقادی و

بازاندیش‌گرا در عرصه‌های فلسفی و نظری غرب رخ داده و سیطره جریان اصلی را به چالش کشیده است و از سوی دیگر انعکاس تحولات میدانی است که بر اثر افول نسبی جایگاه ایالات متحده آمریکا و تغییر در قطب‌بندی و توزیع توانمندی‌ها میان قدرت‌های بزرگ و ظهور کنشگران جدید، مرکزیت غرب را در سیاست جهانی زیر سؤال برده است (Jackson and Sorensen, 2013, p. 50). نگارنده در مقاله حاضر به هر دو شق این تحولات پرداخته است.

۳. مبانی نظری

۳-۱. ماهیت غرب‌محور روابط بین‌الملل

روابط بین‌الملل علمی است که علی‌رغم ظاهر جهانشمول آن هنوز صبغه‌های تند غربی دارد و عملاً توسط غرب و برای غرب تولید می‌شود. لذا منظر فاعل شناسای غربی به پشتوانه ابزارهای قدرت سیاسی طی چند دهه بر محافل علمی و دانشگاهی چیرگی یافته و سبب گردیده تا تولیدات فکری اندیشمندان آمریکا و اروپا به‌عنوان دانش روابط بین‌الملل، منزلتی عام و جهانشمول پیدا کند و به مرجع پژوهش‌های مجامع دانشگاهی در سایر کشورهای جهان تبدیل شود. (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۴، ص. ۲۷؛ Acharya and Buzan, 2007, pp. 1-2, 7-8). بر همین اساس استیو اسمیت (Smith, 1987, pp. 197-201) صراحتاً روابط بین‌الملل را یک علم اجتماعی آمریکایی می‌خواند که عمدتاً در کشوری خاص و با مجموعه خاصی از مسائل سیاست خارجی تضحیح یافته است. به باور وی شکل‌گیری روابط بین‌الملل وابسته به وضعیت منحصر به فرد آمریکا و اجتماع دانشگاهی آن بوده تا جایی که این رشته از سال ۱۹۴۵ به شدت تحت سلطه و تأثیر ادبیات آمریکایی قرار گرفته و ملاحظات سیاسی آمریکا مسیر حرکت آن را تعیین می‌کند. برای مثال واقع‌گرایی به‌عنوان نظریه غالب روابط بین‌الملل، یک نظریه طرفدار حفظ وضع موجود و منطبق بر دغدغه‌های سیاست خارجی و منافع و اهداف چیرگی طلبانه آمریکا است. اسمیت می‌گوید میزان سیطره ادبیات آمریکایی بر فضای رشته به حدی است که دشوار می‌توان نظریه بین‌المللی را در خارج از قلمرو کشورهای انگلیسی‌زبان سراغ گرفت. وی عقیده دارد پایبندی اندیشمندان و پژوهشگران سایر نقاط جهان به نظریه واقع‌گرایی و روش رفتارگرایی، آنها را با چالشی جدی مواجه

می‌سازد زیرا همواره ممکن است آثارشان به بهانه قرار گرفتن در خارج از چارچوب پارادایم و رهیافت مسلط آمریکایی کنار گذاشته شود.

بر این اساس می‌توان گفت هرچند نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل مدعی بی‌طرفی و جهان‌روایی هستند، لکن به اذعان بسیاری از صاحب‌نظران به دلیل نشأت گرفتن از فلسفه، نظریه سیاسی و تاریخ غرب عملاً در موضع سخنگویی قدرت‌های غربی قرار دارند و جهان‌نگرش و منظر مطلوب آنها را تبلیغ می‌کنند تا بدین وسیله تداوم وضع موجود جهان را مشروعیت بخشند. برای مثال «وقتی واقع‌گرایان به غلط مدعی‌اند که دنیا را همان‌گونه که هست، همان‌گونه که بوده و همان‌گونه که همیشه خواهد بود توصیف می‌کنند، در حقیقت آنچه که انجام می‌دهند، تقویت چیرگی حاکم بر نظم جهانی موجود است» (Hobden and Wyn Jones, 2001, pp. 211-212). همچنین مقولاتی مانند اقتدارگریزی، موازنه قدرت، نظام دولت‌محور، سکولاریسم و غیره که جملگی از سوی نظریه‌های غالب به عنوان مقولات طبیعی و جاودانه معرفی شده و در گستره‌ای به وسعت کل محیط جهانی تعمیم می‌یابند، در حقیقت ماهیتی عارضی و تاریخی دارند و محصول تجربه زیسته انسان غربی هستند. لذا چنین نظریاتی را باید تقلیل‌گرا، خرداندیش و غرب‌محور دانست که با اتکا بر قدرت امپریالیسم غرب توانسته‌اند برداشت‌های فاعل شناسای غربی را فارغ از درست یا غلط بودنش به اذهان مردمان سایر جوامع جهان تحمیل کنند (Acharya and Buzan, 2010, pp. 3, 6-7, 10, 17-18).

۳-۲. ابعاد غرب‌محوری در روابط بین‌الملل

الف. سلطه فاعل شناسای غربی

خصلت قوم‌محوری رسته روابط بین‌الملل و محصور بودن آن در حصار فاعل شناسای غربی سبب می‌شود اندیشمندان جریان اصلی مسائل سایر جوامع را نیز با عینک خاص خود بنگرند که انعکاس آن را می‌توان آشکارا در زیرشاخه مطالعات منطقه‌ای مشاهده کرد. به‌گونه‌ای که تحلیل و بررسی مناطق در دانشگاه‌های آمریکایی و اروپایی همواره با سوگیری و مبتنی بر منطق و عقلانیت غربی و بدون توجه به ظروف متفاوت اجتماعی صورت می‌پذیرد. برای مثال در خصوص منطقه غرب آسیا سال‌ها است که اندیشمندان غربی اصطلاح «خاورمیانه» را بر اساس فاصله جغرافیایی این منطقه با

قلمرو خود ابداع کرده و سپس کاربرد آن را به همگان حتی پژوهشگران بومی غرب آسیا تحمیل نموده‌اند. همچنین تحلیل مسائل و تحولات غرب آسیا همواره در چارچوب‌های نظری اثبات‌گرایانه و با پیش‌فرض گرفتن مفاهیمی مانند توسعه، عقلانیت ابزاری، سکولاریسم و مردم‌سالاری انجام می‌شود و ویژگی‌های منحصر به فرد جوامع منطقه مورد غفلت قرار می‌گیرد. از جمله اینکه تحلیلگران غربی مسائل غرب آسیا (خاورمیانه) به دلیل باور راسخ به انگاره‌های مادی‌گرایی و سکولاریسم، هیچ نقش و تأثیری برای مؤلفه‌های غیرمادی در رقم زدن تحولات قائل نیستند در حالی که برخلاف جهان غرب، مؤلفه غیرمادی دین نقشی بسیار محوری و تعیین‌کننده در بستر جوامع مسلمان آسیایی دارد. حاصل چنین رویکرد تنگ‌نظرانه و قوم‌محورانه‌ای همانا ناتوانی در تحلیل و پیش‌بینی حوادثی همچون انقلاب اسلامی ایران است که به دلیل تعارض با پیش‌فرض‌های نظریه‌پردازان غربی در چارچوب تحلیلی آنها نمی‌گنجد (مجیدی و صادقی، ۱۳۹۱، صص. ۱۷۵ و ۱۹۴).

از دیگر مصادیق قوم‌محوری در مطالعات منطقه‌ای می‌توان به نظریه نظام تابعه اشاره کرد که با وجود در نظر گرفتن معیار مجاورت جغرافیایی واحدها برای شکل‌گیری یک منطقه، صراحتاً قدرت مداخله‌گر فرامنطقه‌ای را نیز به عنوان یکی از عناصر نظام تابعه منطقه‌ای قلمداد می‌کند و هر چند اشعار می‌دارد که هر کشور تنها می‌تواند عضو یک نظام تابعه باشد، با مستثنی کردن ابرقدرت‌ها، حضور و عضویت آنها را در بیش از یک نظام تابعه مجاز می‌شمارد. لذا این نظریه عملاً درصدد توجیه و مشروعیت‌بخشی علمی به حضور و مداخله قدرت‌های بزرگ غربی در امور سایر مناطق جهان برمی‌آید (قاسمی، ۱۳۸۴، صص. ۱۷۵-۱۷۸ و دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۲، ص. ۱۳).

ب. امپریالیسم معرفت‌شناختی

از جمله ابعاد قوم‌محوری رشته روابط بین‌الملل بروز وضعیتی است که رُزا واسیلاکی (Vasilaki, 2012, pp. 3-4) آن را امپریالیسم معرفت‌شناختی^۴ نام می‌نهد. وضعیتی که تحت تأثیر مفروضات اروپامحور معرفت‌شناسی‌های علوم اجتماعی این پندار در محافل علمی سراسر جهان رواج می‌یابد که نظریه‌های پرداخته شده در غرب همگی «علم» و

سزاوار تبعیت بی‌چون و چرا هستند. لذا پیشرفت مادی و فناورانه کشورهای غربی و نیز تصور حجیت علمی و فکری غرب متجدد و چیرگی سیاسی و فرهنگی آن، شجاعت نظریه‌پردازی و نوآوری را از اندیشمندان غیرغربی سلب نموده و روحیه خودباختگی، رخوت فکری و ضعف اعتماد به نفس را در نهاد آنان می‌پروراند (مشیرزاده و کافی، ۱۳۹۴، ص. ۳۵۰ و Tadjbakhsh, 2010, p. 183). در نتیجه، کشیده شدن حصار فاعلی گرداگرد دانش روابط بین‌الملل به‌عنوان یک دانش قوم‌محور، فاعل شناسای غربی (مرد سفیدپوست انگلوساکسون) را در جایگاه گوینده، شارح و سیاست‌گذار و سایرین را در جایگاه شنونده، مصرف‌کننده و دنباله‌رو می‌نشانند و رابطه‌ای امپریالیستی را به نفع نظریات جریان مسلط رقم می‌زند که از هر گونه نوآوری و بومی‌سازی نظری خارج از چارچوب اندیشه غرب ممانعت می‌ورزد.

پ. تجویز نسخه‌های یکسان

رویکردهای قوم‌محورانه همچنین سبب می‌شود غرب نسخه‌ای یکسان را برای تمامی مناطق جهان تجویز کند و همگان را به پیمودن مسیر تک‌خطی مدرنیته که خود پیموده است با رعایت همه ملزومات و اقتضائات ظاهراً اجتناب‌ناپذیر آن مانند سکولاریسم و گسست از سنت‌ها فرابخواند. مثلاً در چارچوب ایده مدرنیته چنین تصور می‌شود که سکولاریسم ویژگی ذاتی تجدد است و پیمودن مسیر نوسازی جبراً به حذف دین و سنت‌ها منتهی می‌گردد. در نتیجه با مدرن شدن جوامع و رواج تکثرگرایی فرهنگی از شمار دینداران کاسته خواهد شد و نیز با حرکت نهادهای سیاسی و اجتماعی به سوی بی‌طرفی ارزشی و ایدئولوژیک، دین لاجرم از حوزه عمومی کنار می‌رود. لذا توجیه برخی اندیشمندان غربی در واکنش به چرایی تداوم حضور دین در جهان غیرغرب مانند مناطق آسیایی و آفریقایی، عدم پیمایش کامل مسیر نوسازی است. به عبارت دیگر آنان معتقدند تأثیر دین در جوامع غیرغربی از بقایای بدویت و زندگی پیشامدرن است که با مدرن شدن این جوامع از بین خواهد رفت. بدین ترتیب میان تجدد و سکولاریسم یک رابطه مستقیم علی فرض می‌کنند و سکولار شدن را سرنوشت محتوم مناطق غیرغربی پس از مدرن شدن و وقوع تحولات مشابه جهان غرب در آنها می‌انگارند (Thomas, 2005, pp. 50-52; Dark, 2000, p. 53). دقیقاً

ناشی از رسوب همین اعتقاد به اصول مدرنیته بود که وقوع پدیده‌ای مانند انقلاب اسلامی ایران برای سیاستمداران، دستگاه‌های اطلاعاتی و تحلیلگران غربی غیرمنتظره به نظر می‌رسید زیرا آنها هرگز انتظار نداشتند شاهد بازخیزش دین در کشوری در حال توسعه باشند که به طور کامل در فرایند تجدد و غربی‌سازی قرار داشت. تا جایی که حتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم نخبگان و تصمیم‌سازان غربی نمی‌توانستند بپذیرند این حادثه یک بعد اساسی فرهنگی و دینی دارد و واکنشی به اجرای شتابان نوسازی غربی توسط یک رژیم بوده است بلکه کماکان مهم‌ترین عامل انقلاب را مخالفت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی با استبداد و خودکامگی شاه می‌دانستند؛ لذا به دلیل ناتوانی از شناخت منشأ انقلاب اسلامی، از تداوم پایایی یک نظام سیاسی دین‌مدار متعجب بودند. با این حساب انقلاب اسلامی ایران را باید یکی از آشکارترین مصادیق مغفول گذاشتن و به حاشیه راندن تأثیر دین و فرهنگ در مطالعه مناطق دانست زیرا بر اساس نظریه نوسازی به عنوان چارچوب غالب برای فهم سیاست‌کشورهای در حال توسعه، سکولاریسم جزء اجتناب‌ناپذیر فرایند نوسازی تلقی می‌شد و نقش دین در زندگی سیاسی و اجتماعی قرار بود با پیشرفت اقتصادی و تجدد رو به کاهش بگذارد (Thomas, 2005, pp. 1-3).

شدت سیطره جریان اصلی روابط بین‌الملل بر فضای مطالعات منطقه‌ای به حدی است که حتی دانشجویان سایر مناطق جهان هم که در دانشگاه‌های اروپا و آمریکای شمالی در چارچوب نظریه‌های غربی و تحت تأثیر امپریالیسم معرفت‌شناختی غرب تحصیل می‌کنند، معمولاً پس از فراغت از تحصیل و مراجعت به وطن بدون توجه به تفاوت بسترهای زمانی، مکانی، تاریخی و فرهنگی و با تلقی نظریه‌های غربی به عنوان قوانین جهانشمول، به بررسی مسائل جوامع متبوع خود از منظر همین نظریه‌ها پرداخته و می‌کوشند آنها را بی‌آنکه اقدامی برای بومی‌سازی‌شان صورت گیرد، در هنگام نظریه‌پردازی‌ها و ارائه تجویزات سیاست‌گذارانه الگوی عمل قرار دهند (Chung, 2010, p. 121).

۴. روند غرب‌زدایی از دانش روابط بین‌الملل

طی دو دهه پایانی قرن بیستم تا کنون به دلایلی که در ادامه خواهد آمد، روند غرب‌زدایی از دانش روابط بین‌الملل آغاز شده است. روندی که پیامدهای مهمی برای

این دانش و شاخه‌های فرعی آن مانند مطالعات منطقه‌ای دارد. اهم این دلایل، متناظر با دلایلی که برای غرب‌محوری روابط بین‌الملل ذکر گردید به شرح ذیل است.

۴-۱. اعتبارزدایی از فاعل شناسای غربی

با ظهور رهیافت بازاندیش‌گرایی، نظریات متنوع حامی این رهیافت ضمن اتخاذ موضعی انتقادی نسبت به سیطره غرب چه در عرصه عملی سیاست جهانی (در قالب سلطه‌گری ابرقدرت‌های غربی) و چه در سطح نظری دانش روابط بین‌الملل، به اعتبارزدایی از آن پرداختند و کوشیدند بستر مناسبی را برای شنیده شدن صدای طیف وسیع‌تری از فاعلان شناسا از جوامع مختلف و با منظرهای فکری متکثر فراهم سازند. در این میان پسااستعمارگرایان مباحث عمیقی را مطرح کردند که اشاره به آنها می‌تواند بسیار راهگشا باشد.

به عقیده پسااستعمارگرایان علی‌رغم پایان عصر استعمار کهن و دستیابی مستعمرات به استقلال سیاسی، همچنان سیطره غربی‌ها بر سطوح نظری و عملی سیاست جهانی در قالب استعمار نوین تداوم‌یافته و شرایط نابرابری را رقم زده است که موجب پژواک نیافتن صدای اندیشمندان غیرغربی و بی‌توجهی به مسائل و دغدغه‌های بخش اعظم جمعیت جهان در کشورهای جنوب می‌شود. لذا آنها می‌کوشند با آشکار ساختن سرشت غرب‌محور جریان اصلی دانش روابط بین‌الملل و اثبات ابتنای این جریان بر تجربه، اندیشه و گفتمان غربی و برخورداریش از پشتوانه قدرت سیاسی، از چیرگی فراگیر آن مشروعیت‌زدایی و اعتبارزدایی کنند. از این حیث می‌توان پسااستعمارگرایی را به‌مثابه واکنش برخی اندیشمندان منتقد به نارسایی‌های دانش غرب‌زده روابط بین‌الملل در فهم و پرداختن به مشکلات جهان غیرغرب دانست که تلاش دارد با زیر سؤال بردن رویکرد قدرت‌محور، دولت‌سالار و نخبه‌گرای حاکم بر روابط بین‌الملل، جوامع حاشیه‌نشین و نادیده‌انگاشته شده را در کانون توجه خود قرار دهد و بر اهمیت تجربیات متکثر در ظروف اجتماعی متفاوت تأکید ورزد (Abrahamsen, 2007, pp. 111-112).

پسااستعمارگرایان برای تبیین نحوه موجه‌سازی و تثبیت سیطره فاعل شناسای غربی در روابط بین‌الملل، از دیدگاه‌های ادوارد سعید (Said, 1978) در کتاب مشهور شرق‌شناسی^۵ بهره می‌جویند. سعید با طرح مفاهیم «بازحضور^۶» و «بازنمایی^۷» به خوبی

نشان می‌دهد که چگونه غربی‌ها از طریق شکل‌دهی به یک دوقطبی برساخته میان امر آشنا (غرب/ ما^۱) و بیگانگان (شرق/ آنها^۲) همواره از منظری جهت‌دار و غرض‌ورزانه به مردمان جوامع شرقی از جمله در دنیای اسلام می‌نگرند و تصویری بازنمایی شده را از هویت خود و هویت غیرغربی‌ها به‌عنوان «بیرون» یا «دگر» ارائه می‌کنند. به گونه‌ای که در آثار مکتوب و محصولات فرهنگی غرب معمولاً انسان شرقی (اغلب مسلمان) با صفاتی منفی همچون بیگانه، عجیب و غریب، مرموز، مرتجع و عقب‌مانده، بی‌فرهنگ، سنتی، شهوانی، تنبل و خشن بازنمایی می‌شود و در مقابل انسان سفیدپوست غربی با انبوه صفات پسندیده مانند عقلانی، متمدن، اخلاقمدار، منظم، پیشرفته، سخت‌کوش و ملتزم به اصول مردم‌سالاری قرار می‌گیرد. به باور ادوارد سعید این نظام بازنمایی فرهنگی را می‌توان مؤلفه اصلی اعمال قدرت استعماری قلمداد کرد. به عبارت دیگر یکی از راه‌هایی که غرب توسط آن هویت خود را قوام و سلطه‌اش را مشروعیت می‌بخشد، برساختن دنیای غیرغرب در هیأت دگر مطلق غرب است. از این طریق سلسله‌مراتب قدرت میان مناطق مختلف جهان توجیه می‌شود و طبیعی جلوه می‌کند و نهایتاً الگوی اروپایی دولت‌داری حاکمیت به عنوان یک نظام جهانی نهادینه می‌گردد (Abrahamsen, 2007, p. 115; Mandaville, 2008, p. 116).

بدین ترتیب پسااستعمارگرایان از رهگذر شالوده‌شکنی دوقطبی برساخته انسان غربی/ انسان شرقی - که متفکران جریان اصلی روابط بین‌الملل با استناد به آن تصویری تک‌بعدی از سیمای جهان ترسیم کرده و پذیرش سلطه غرب از سوی شرق توسعه‌نیافته و حرکت در مسیر محتوم تجدد غربی را یک امر بدیهی نشان می‌دهند - می‌کوشند این فضای انحصاری را به چالش بکشند و خواستار ایجاد فضایی عادلانه مبتنی بر فرصت‌کنشگری برابر و امکان گفتگوی آزادانه همگان هستند تا صدای فرودستان و به حاشیه رانده‌شدگان که سال‌ها تحت‌الشعاع تک‌گویی‌های گفتمان مسلط غربی خاموش مانده بود، مجال برای شنیده شدن بیابد و مسائل و مشکلات جوامع کم‌تر توسعه‌یافته نیز به موازات دغدغه‌های ابرقدرت‌ها مورد توجه قرار گیرد (Jackson and Sorensen, 2013, pp. 239-241).

۲-۴. تکثرگرایی و نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی

پسانوگرایان با زیر سؤال بردن گفتمان کل‌گرایی تجدد و شالوده‌شکنی مبانی فرانظری میراث روشنگری همچون عقلانیت ابزاری و انگاره ترقی و اعلام بی‌اعتمادی به تمامی فرارویات‌ها و نظریه‌های تمامیت‌خواه از یک سو و تأکید بر ناهمگنی، تکثر، چندمعنایی و چند چشم‌اندازگرایی از سوی دیگر، فرصت مناسبی را برای تضعیف امپریالیسم معرفت‌شناختی غرب فراهم می‌سازند. چند چشم‌اندازگرایی مقبول ایشان حکایت از آن دارد که هر گونه عمل‌شناختی در ظروف زمانی و مکانی خاص و از منظری خاص صورت می‌پذیرد و لذا فاعل‌شناسایی همواره مشروط و مقید به اقتضائات زمینه سیاسی - اجتماعی منحصر به فردی است که در چارچوب آن قرار دارد. در نتیجه به دلیل ناهمگونی و قیاس‌ناپذیری زمینه‌های شناختی، هیچ چشم‌انداز واحدی نمی‌تواند با تحمیل سلطه خود، سایرین را به حاشیه براند بلکه باید حضور انبوهی از چشم‌اندازهای رقیب را بپذیریم که ممکن است هر کدام رویداد واحدی را به اشکال کاملاً متفاوتی بازنمایی کنند (Devetak, 2005, pp. 163-164). چند چشم‌اندازگرایی از شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل بر اساس دانش‌های متعدد محلی استقبال می‌کند و بر گفتگوی مستمر میان چشم‌اندازها به شکل مباحثه عمومی برای نیل به فهم متقابل تأکید می‌ورزد (مشیرزاده، ۱۳۹۰، ص. ۱۸۲).

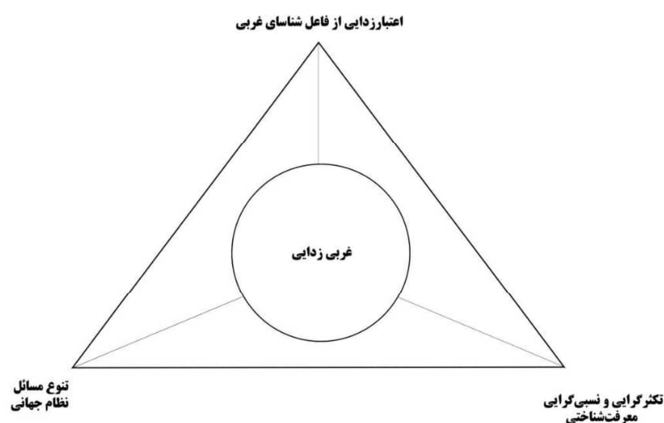
۳-۴. تنوع مسائل نظام جهانی

پیامد طبیعی اعتبارزدایی از فاعل‌شناسای غربی این بود که خودبسندگی و کفایت موضوعی تجدد نیز مورد تردید قرار گرفت. علی‌الخصوص که پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی موضوعات تازه‌ای همچون فرهنگ، هویت، قومیت، دین، محیط‌زیست، مسائل جهان سوم، مسائل زنان، بحران آوارگان و غیره در محیط بین‌الملل مطرح گردید که پیشتر از رصد نظریات جریان اصلی پنهان بود و سایه سنگین موضوعات مطلوب ابرقدرت‌های غربی مجالی برای دیده شدن به آنها نمی‌داد. لذا رفته‌رفته باور به لزوم شکستن حصار موضوعی و فراتر رفتن از صرف دغدغه‌های دنیای متجدد و اندیشیدن به سایر موضوعات نادیده انگاشته شده در میان اندیشمندان منتقد شکل گرفت.

بی‌شک تکتک فاعل شناسا در روابط بین‌الملل لاجرم به تکتک موضوعی نیز می‌انجامد. با پایان جنگ سرد، پیچیدگی محیط جهانی که تحت‌الشعاع موضوعات سیاست عالی^{۱۰} قرار داشت و بر اثر تلاش‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل برای ساده‌سازی موضوع مطالعه از نظرها پنهان مانده بود، برملا گردید و اثبات کرد که نظریه‌های غرب‌محور مسلط بر محافل علمی و دانشگاهی عملاً قادر به رصد و تحلیل بسیاری از پدیده‌ها و موضوعات علمی‌الخصوص در جهان غیرغرب نیستند و لاجرم پرسش‌های فراوانی را بی‌پاسخ می‌گذارند. به عبارت دیگر این نظریه‌ها دامنه پژوهش‌های خود را به چارچوب تجربه جهان غرب در عصر تجدد محدود می‌سازند و لذا واقعیات سایر نواحی جهان در چارچوب مضیق آنها نمی‌گنجد. نویسندگان منتقد طی دهه‌های اخیر در آثار خود به خوبی استدلال کردند که نظریه غربی روابط بین‌الملل لزوماً با واقعیات و تجربیات دیگر نقاط همخوانی ندارد (Chun, 2010, p. 85; Tadjbakhsh, 2010, p. 174). مثلاً به دلیل تجربه فرایند سکولاریسم در غرب، نظریه‌پردازان غربی هیچ نقش و موضوعیتی برای مؤلفه دین در تحلیل‌های خود قائل نیستند در حالی که جوامع غیرغربی هرگز سکولاریسم را به صورت مشابه تجربه نکرده‌اند و لذا دین همچنان در این جوامع موضوعیت خود را حفظ کرده است.

بدین ترتیب می‌توان گفت تنوع موضوعی برخاسته از پیچیدگی محیط جهانی نیز رشته روابط بین‌الملل را خواه‌ناخواه به جانب تکتک‌گرایی سوق داده است تا جایی که در فضای کنونی هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند مدعی ارائه تصویری جامع از سیمای چندبُعدی جهان باشد بلکه تنها بر برخی از موضوعات و پدیده‌ها تمرکز می‌یابد. این فضای تکتک و تنوع با اعتبارزدایی از خودبسندگی موضوعی جریان اصلی، مجال مغتنمی را در اختیار رویکردها و نظریه‌های غیرغربی قرار می‌دهد تا با برجسته‌سازی موضوعاتی که چه‌بسا به دلیل ماهیت غیرمادی‌شان از رصد جریان اصلی پوشیده مانده است، تصویر ناقص ارائه شده از جهان را هر چه کامل‌تر و تمام‌نماتر سازند.

نمودار شماره (۱): ابعاد غربی‌زدایی از روابط بین‌الملل



منبع: (طراحی شده توسط محقق)

۵. پیامد غرب‌زدایی برای مطالعات منطقه‌ای

در دو فراز پیشین ابتدا سه دلیل برای غرب‌محور بودن روابط بین‌الملل ذکر گردید و سپس متناظر با آنها سه دلیل که نشان‌دهنده روند غرب‌زدایی از روابط بین‌الملل بود اقامه شد. اینک و بر مبنای همان دلایل، نگارنده می‌خواهد پیامدهای غرب‌زدایی برای مطالعات منطقه‌ای را تشریح نماید.

۵-۱. کاهش سلطه فاعل غربی در مطالعه مناطق

با زوال اتحاد جماهیر شوروی، فروپاشی نظام دوقطبی، افول چیرگی آمریکا، حرکت نظام بین‌الملل به سوی چندقطبیت و چندجانبه‌گرایی و ظهور قدرت‌های منطقه‌ای، امروز دول غربی دیگر همچون گذشته حاکمان بلامنازع جهان نیستند و ناگزیر باید واقعیت نقش‌آفرینی کنشگران گوناگون دولتی و غیردولتی و سهم‌خواهی آنها از توزیع توانمندی‌ها را بپذیرند. در فضای کنونی حتی شاهد حضور و قدرنمایی کنشگران دینمدار هستیم که علی‌الخصوص پس از بازخیز اسلام سیاسی در محیط بین‌الملل سر برآورده‌اند و رفتارها و کنش‌های سیاست خارجی‌شان در تعارض آشکار با اصول سکولاریسم غربی، از انگاره‌های دینی نشأت می‌گیرد. طبیعتاً این کنشگران متعدد هر

کدام از چشم‌انداز خاص خود به پدیده‌ها و تحولات جهان می‌نگرند که ممکن است با چشم‌انداز فاعل شناسای غربی انطباق چندانی نداشته باشد. لذا فهم دقیق آنها از عهده اندیشمندان دنیای غرب به تنهایی ساخته نیست و مستلزم وجود فاعلان شناسای غیرغربی است.

از همین رو سال‌ها پیش برخی از نویسندگان به درستی پیش‌بینی کرده بودند که: «پیدایش بازیگران جدید در بسیاری از بخش‌های جهان باعث خواهد شد از نفوذ شدید محققان اروپای غربی و ایالات متحده روی مطالعات بین‌الملل کاسته شده و این مطالعات بیشتر خصلتی جهانی به خود بگیرند. این تحول احتمالاً باعث خواهد شد که چشم‌انداز دستیابی به هر گونه قالب فکری جامع و همه‌پذیر یا نظریه وحدت‌بخش در سال‌های آینده تیره‌وتار گردد» (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۹۰، ص. ۸۲۹). وقوع حوادث حیرت‌آوری همچون انقلاب اسلامی ایران، تنش‌های قومی - مذهبی، ظهور بنیادگرایی اسلامی، انفجارهای یازدهم سپتامبر، بحران آوارگان و عملیات‌های تروریستی داعش در اروپا به وضوح نشان داد که غرب دیگر نمی‌تواند بخش وسیعی از جوامع جهان و منظرهای خاص آنان را نادیده انگارد زیرا در این صورت مرتکب اشتباهات فاحش تحلیلی، سوءبرداشت‌ها و پیش‌بینی‌های نادرست خواهد شد.

طبیعتاً وقتی با افول چیرگی غرب و حرکت نظام جهانی به سوی چندقطبیت و چندجانبه‌گرایی این امکان فراهم شده است که کشورهای غیرغربی بتوانند مسیری متفاوت از غرب بیمایند، رشته روابط بین‌الملل نیز دیگر نمی‌تواند قلمرو انحصاری سفیدپوستان انگلوساکسون به عنوان تنها فاعلان شناسای معتبر باشد بلکه باید با برداشتن حصارها، زمینه را برای ورود دیدگاه‌های متفاوت کنشگران سایر نواحی جهان که پیوسته بر میزان تأثیرگذاری‌شان افزوده می‌شود فراهم سازد. از همین رو است که آچاریا و بوزان می‌نویسند: «ما معتقدیم نظریه روابط بین‌الملل به خودی خود ذاتاً غربی نیست بلکه دامنه گشاده‌ای است که نامعقول نیست اگر انتظار داشته باشیم غیرغربیان لاقال به همان نسبت که در عمل روابط بین‌الملل دخیل هستند، در نظریه‌پردازی آن نیز سهیم گردند» (Acharya and Buzan, 2010, p. 2).

در نتیجه می‌توان گفت مجادلات حامیان جریان اصلی با منتقدان آنها نهایتاً به شکسته شدن حصارها و حاکمیت فضای تکثر انجامیده است. به طوری که علی‌رغم

تبار غربی و علی‌الخصوص آمریکایی این رشته، در بازه زمانی دو دهه پایانی قرن بیستم تا کنون شاهد حضور جدی‌تر و با اعتماد به نفس بیش‌تر پژوهشگران و صاحب‌نظران غیرغربی در صحنه برای نظریه‌پردازی مستقل و به چالش کشیدن مفروضات تحمیلی جریان اصلی هستیم. بدین ترتیب چیرگی آمریکایی رو به افول گذاشته و روند آمریکازدایی از رشته روابط بین‌الملل و اعطای هویت متکثر و متلون به آن آغاز شده است تا جایی که رهیافت‌ها و رویکردهای غیرآمریکایی و غیرغربی در حال شکل‌گیری هستند و امروز قرار گرفتن در مرحله پساغربی از جمله خصوصیات متمایزکننده این رشته علمی محسوب می‌شود (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۴، صص. ۲۹-۲۸).

به نظر می‌رسد مهم‌ترین پیامد غرب‌زدایی از رشته روابط بین‌الملل همانا زیر سؤال رفتن و شالوده‌شکن شدن رویکرد قوم‌محور مبتنی بر مدرنیته غربی در تحلیل مسائل و تحولات سایر مناطق و به رسمیت شناخته شدن تنوع دیدگاه‌ها و الگوها در یک فضای متکثر و نسبی بوده است. امروزه به عقیده منتقدان تجدد کافی نیست که مجموعه‌ای از دستورات، اصول و قواعد وضع شده توسط جوامع اروپایی و آمریکایی را بپذیریم و آن را به صورت مکانیکی برای همگان ضروری و لازم‌الاجرا بدانیم. زیرا فرهنگ‌ها و حوزه‌های تمدنی متفاوت تنها می‌توانند چیزهایی را به اشتراک بگذارند که به عنوان زمینه مشترک اصیل درک کرده باشند نه چیزی را که عده‌ای معدود پیشنهاد داده‌اند یا حتی از روی اجبار به دیگران تحمیل نموده‌اند. از منظر ایشان انگاره‌های مربوط به همزیستی انسان‌ها در جهان تنها زمانی قابل اتکا است که از تجربه عمیق همگان و نه فقط تجربه چند کشور خاص منبعث گردد (Hatzopoulos and Petito, 2003, p. 9).

۲-۵. تکثر معنایی و معرفتی در مناطق

در این زمینه پسانوگرایان مباحث بسیار قابل توجهی را مطرح کردند و اعتبار ایده تک‌خطی تجدد، فهم ما از «مدرن بودن» و حتی موضوعیت تجدد غربی برای جهان غیرغرب را به چالش کشیدند. زیرا بر اساس چشم‌اندازگرایی و نسبی‌گرایی مورد قبول آنها چنین نیست که نیل به پیشرفت و توسعه جبراً مستلزم پیمودن همان مسیر تک‌خطی تجدد غربی باشد بلکه می‌توان به جای غربی شدن و پذیرش میراث روشنگری به‌عنوان پیش‌نیاز توسعه‌یافتگی، مسیرهای چندگانه یا تجددهای

چندگانه‌ای^{۱۱} را به عنوان نقشه‌هایی چندگانه برای توسعه در یک جامعه جهانی چندفرهنگی متصور بود که متناسب با ظروف اجتماعی - فرهنگی مختلف و قیاس‌ناپذیر در نقاط مختلف جهان باشد و دیگر ضرورتی ندارد مفروضات کشورهای غربی درباره دین، فرهنگ و ارزش‌ها را به تمامی مناطق جهان تسری دهیم. در نتیجه از این باور جاافتاده که تجدد غربی می‌تواند ویژگی‌ها و شرایط توسعه را برای همه مناطق مشخص کند، شدیداً مشروعیت‌زدایی شده است. چنان‌که اسکات توماس می‌نویسد:

«برای بسیاری از غربی‌ها مایه آسودگی خاطر است که جهان را بر اساس تجدد لیبرال تفسیر کنند. اما اگر مردم بخش‌های غیرغربی جهان نخواهند در این قالب بگنجند چه؟... چه بسا راه‌های چندگانه‌ای برای متجدد شدن وجود داشته باشد که در عین حال سنت‌های فرهنگی و مذهبی جوامع را که ریشه در ادیان اصلی جهان دارند حفظ کند. چیزی که جهان پساتجدد نامیده می‌شود، این امکان را فراهم ساخته است... پساتجدد این ایده را به چالش می‌کشد که در دوران ما هنوز یک روایت کلان - برداشت غربی از تجدد - و یک مسیر واحد برای معنا کردن پیشرفت، تجدد و توسعه برای همه کشورها وجود دارد و این روایت یا چارچوب، مهم‌تر از همه در علوم اجتماعی برای تبیین [امور جهان] کفایت می‌کند» (Thomas, 2005, pp. 8, 11)

انعکاس چنین رویکردی را می‌توان به وضوح در رواج تلقی انسان‌شناسانه و تکثرگرایانه از مقوله فرهنگ در مطالعات فرهنگی مشاهده نمود که نگاه انسان غربی به فرهنگ خود و سایر جوامع را عمیقاً دگرگون ساخته است. تا چندی پیش انسان غربی خود را صاحب فرهنگ و تمدن برتر می‌پنداشت و فرهنگ جوامع توسعه‌نیافته شرقی و ساکنان مستعمرات را به دیده تحقیر می‌نگریست و آنها را بی‌فرهنگ، بی‌تمدن و عقب‌مانده قلمداد می‌کرد. لکن تصور انسان‌شناسانه از فرهنگ که تحت‌تأثیر دیدگاه‌های فرانسیس بوساس^{۱۲} در آمریکا شکل گرفت، این ایده را رواج داد که هر جامعه‌ای فرهنگ خاص خود را دارد و لذا باید معتقد به یک رهیافت مساوات‌طلبانه باشیم که برای همه فرهنگ‌ها به طور یکسان ارزش قائل است. از این منظر نسبی‌گرایانه و چشم‌اندازگرایانه، فرهنگ هر جامعه را باید بر طبق معیارهای منحصر به فرد آن درک کرد. لذا اعتبار برابر تمامی ارزش‌های محلی و الگوهای خاص زندگی مورد توجه قرار می‌گیرد زیرا همه فرهنگ‌ها، الگوهای زندگی به یک میزان معتبر هستند. بدین ترتیب در حالی که رویکردهای پیشین بین درجات «با

فرهنگ بودن» تفاوت می‌گذاشتند، رویکرد انسان‌شناسانه همه افراد را به طور یکسان «با فرهنگ» می‌داند به گونه‌ای که گویی فرهنگ‌ها همچون توپ‌های بیلارد یکپارچه، یکنواخت و یک‌شکل هستند. از این حیث، مقایسه فرهنگ‌ها با هم غیرممکن می‌گردد زیرا هر جامعه‌ای سرشار از تنوع، اختلاف و شیوه‌های متفاوت آداب و رسوم است و تصور خود از فرهنگ را به عنوان شیوه زندگی متمایز از دیگران تعریف می‌کند. طبیعتاً حاصل چنین نگاهی پذیرش روایت‌های خاص گرایانه از فرهنگ و به رسمیت شناختن رویکردهای بدیل خواهد بود (Reeves, 2004, pp. 63-72).

بدین ترتیب چند چشم‌اندازگرایی و حساسیت چندفرهنگی^{۱۳} به ما می‌آموزد که نمی‌توان کسی را به دلیل تفاوت مواضعش به غیرعقلانی و بی‌فرهنگ بودن متهم ساخت و مغایرت میان دو فرهنگ دال بر نقص یکی از آنها نیست. لذا نباید انتظار داشت دیگران الزاماً منطبق بر الگوی ما رفتار نموده و مسیر دلخواه ما را بپیمایند بلکه می‌بایست ایشان را از منظر خاص خودشان قضاوت کرد. رویکرد مذکور دقیقاً نقطه مقابل قوم‌گرایی و اروپامحوری است که بر اساس آن کسانی که سبک زندگی و منظر فکری متفاوت از «ما» دارند، غیرعقلانی، بی‌فرهنگ و عقب‌مانده معرفی می‌شوند و این بازنمایی مغرضانه دستاویزی برای تحقیر مردمان سایر جوامع و توجیه قیومیت، سلطه و استعمارگری قدرت‌های غربی قرار می‌گیرد (Fay, 1996, p. 92). از همین رو است که برای مثال رابرت جرویس^{۱۴} ضمن انتقاد از نظریه بازدارندگی، آن را نظریه‌ای قوم‌محور و منبعث از تجربه، فرهنگ و ارزش‌های غربی می‌داند که ابتدای منطق تصمیم‌گیری همه کنشگران بر عقلانیت ابزاری سودمحور و پیروی آنها از الگوهای رفتاری یکسان را مفروض می‌انگارد و به این مهم توجهی ندارد که ادراکات و محاسبات مردم فرهنگ‌های مختلف ممکن است اساساً با یکدیگر متفاوت باشد (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۹۰، ص. ۶۱۸).

۳-۵. چندگانگی مسیرها در مناطق

به موازات بحث‌های نظری، تحولات عرصه عملی سیاست جهانی نیز از بروز تردیدهای جدی در کفایت و خودبسندگی موضوعی دنیای متجدد حکایت می‌کند. از یک سو امروز این باور القایی جریان اصلی که الگوی لیبرال سرمایه‌داری را باید الگوی

کمال مطلوب و در راستای نفع عمومی کلیه جوامع پنداشت، عمیقاً مورد خدشه قرار گرفته و نابرابری‌های ساختاری آن به سود کانون‌های قدرت و ثروت برای همگان آشکار شده است. در این زمینه دبی بارکر و جری ماندنر می‌گویند: «نظریه‌پردازان تجارت آزاد مدعی بودند «مدّ برآمده همه قایق‌ها را به آب خواهد انداخت» و منافع اقتصادی گسترده‌ای را برای تمام سطوح جامعه فراهم خواهد ساخت. [اما] شواهد تا کنون به خوبی نشان می‌دهد که این مدّ تنها به قایق‌های تفریحی رسیده است» (Barker and Mander, 1999, p. 4). از سوی دیگر پیشرفت برخی جوامع آسیایی و جوامع اسلامی که مخالف برتری هنجاری مردم‌سالاری لیبرال هستند و نیز بازخیز اسلام‌گرایی در محیط بین‌الملل که منجر به عطف توجه دوباره به موضوع دین شده است، نشان داد برخلاف تصورات، مسیر منتهی به تجدد غربی چندان هم اجتناب‌ناپذیر نیست (Burchill, 2005, pp. 57, 62). در این زمینه، تجربه متفاوت شرق آسیا می‌تواند برای مطالعات منطقه‌ای بسیار تعیین‌کننده باشد:

کشورهای موسوم به «ببرهای آسیا» مانند سنگاپور، تایوان، مالزی و کره را در نظر بگیرید که دارای برخی از بالاترین نرخ‌های رشد در اقتصاد بین‌الملل هستند اما به گفته بعضی‌ها خود را متعهد به ارزش‌های بسیار متفاوت «آسیایی» می‌دانند. این ملت‌ها قویاً شماری از ارزش‌های «غربی» را نفی می‌کنند و با این حال موفقیت‌های اقتصادی عظیمی داشته‌اند. لذا تناقض این‌جاست که آیا این کشورها می‌توانند بدون اقتباس از ارزش‌های غربی با موفقیت به مدرن شدن ادامه دهند... اگر این کشورها واقعاً پیمایش مسیرهای خود به سوی نوسازی اقتصادی و اجتماعی را تداوم بخشند، آن‌گاه ما باید وقوع منازعاتی در آینده را میان ارزش‌های «غربی» و «آسیایی» بر سر موضوعاتی مانند حقوق بشر، جنسیت و دین انتظار داشته باشیم. (Smith, et al., 2014, p. 12)

به نظر می‌رسد بحث و جدل‌های درگرفته میان فاعلان شناسای غربی و غیرغربی طی سالیان اخیر و نیز مشاهده تحولات میدانی نهایتاً منجر به شکل‌گیری نوعی خودآگاهی در نهاد بسیاری از اندیشمندان جریان اصلی روابط بین‌الملل نسبت به ضعف‌ها و نقصان‌های این رشته علمی شده و سؤال‌های عمیقی را برای آنها ایجاد کرده است. به عنوان مثال می‌توان به جمله‌ای تأمل‌برانگیز از آچاریا و بوزان استناد نمود که می‌گویند: «معمای ما این است که منابع صرفاً غربی نظریه روابط بین‌الملل به طور

مشخص با توزیع جهانی موضوعاتش در حال حاضر همخوانی ندارد» (Acharya and Buzan, 2007, p. 2). از این منظر بسنده کردن به دیدگاه‌های اندیشمندان اروپایی و آمریکایی کافی نیست و برای درک بهتر جهان نیازمند یاری همتایان غیرغربی‌شان هستیم. چرا که آنها لاقلاً برای نظریه‌پردازی در ارتباط با مناطق متبوع خود از صلاحیت بیش‌تری برخوردارند. لذا ورود این دیدگاه‌های جدید می‌تواند رافع کاستی‌ها و نقائص کنونی روابط بین‌الملل باشد (Buzan and Little, 2010, pp. 197-198).

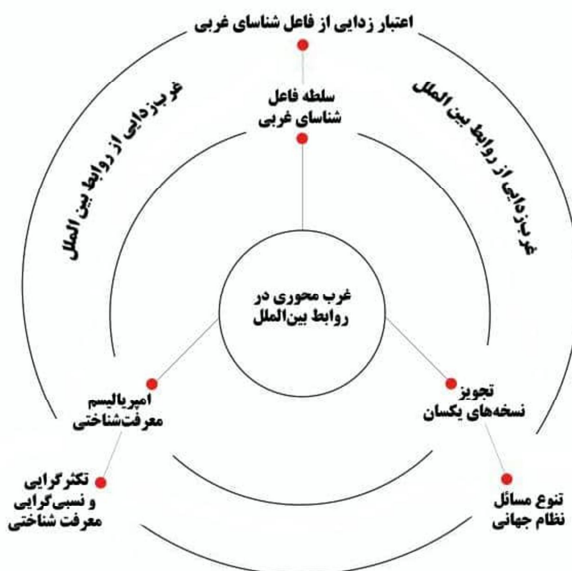
نتیجه‌گیری

دانش روابط بین‌الملل از هر حیث با صبغه تماماً غربی در قرن بیستم شکل گرفته است لکن به دلیل وقوع تحولات جریان‌ساز چه در قلمرو این دانش و چه در عرصه سیاست جهانی، امروز دیگر نمی‌تواند ماهیت غرب‌محور خود را تداوم بخشد بلکه برای نشان دادن تصویری جامع و تمام‌نما از جهان پیچیده کنونی و جبران کاستی‌های نظری موجود، عمیقاً نیازمند افزودن رویکردهای غیرغربی است. به عبارت دیگر اگر تا چندی پیش موضوعات پژوهشی روابط بین‌الملل اغلب به مسائل مورد علاقه قدرت‌های بزرگ محدود می‌ماند، امروز به دلیل پیچیدگی محیط جهانی و تنوع موضوعی آن و نیز نقش‌آفرینی بیشتر کنشگران غیرغربی بر اثر افول نظم تک‌قطبی و گسترش چندجانبه‌گرایی، دیگر نمی‌توان دانش روابط بین‌الملل را به منظر انسان غربی خلاصه کرد بلکه برای صحت و کارایی تحلیل‌ها باید منظر و دغدغه‌های ساکنان سایر مناطق جهان را نیز در نظر گرفت.

در نتیجه وضعیت کنونی دانش روابط بین‌الملل که وضعیت تکثر مطلق و هم‌زیستی پارادایم‌ها و نظریه‌های گوناگون و عدم امکان چیرگی یک رهیافت فرانظری و نظری واحد است، این دانش را تدریجاً از غرب‌محوری و انحصار فاعل شناسای غربی خارج و به سوی چند چشم‌اندازگرایی سوق می‌دهد و وجود دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای بدیل را در کنار دیدگاه جریان اصلی ضروری می‌سازد. امروز بسیاری از دانشمندان برجسته روابط بین‌الملل بر این حقیقت صحه گذاشته‌اند که مشاهده تصویر ذوابعاد جهان یقیناً نیازمند منظرهای چندگانه است. با این حساب و در مجموع به نظر می‌رسد هم‌اکنون مانع فلسفی، نظری و فرانظری عبورناپذیری در مقابل نوآوری‌های علمی خارج از چارچوب

جریان اصلی غربی در دانش روابط بین‌الملل وجود ندارد. زیرا امروز وجود شکاف و انشعاب عمیق فلسفی در پهنه علوم اجتماعی میان خردگرایی (نظریه‌پردازی علی به سبک علوم تجربی برای کشف الگوهای عام رفتاری) و بازاندیش‌گرایی (نظریه‌پردازی غیرعلی برای فهم نحوه قوام‌یابی و برساختگی پدیده‌های اجتماعی) به طور کامل پذیرفته و به رسمیت شناخته شده است. به گونه‌ای که ما عملاً با دو داستان درباره جهان مواجهیم که از سوی افرادی با جهان‌بینی‌ها و پارادایم‌های مختلف و تفاوت‌های بنیادین فرانظری روایت می‌شود که غیرقابل جمع و قیاس‌ناپذیر هستند اما هر دو در مسیرهای خود و بر اساس استانداردها و معیارهای خاصشان مشروع و پذیرفتنی تلقی می‌شوند. بالطبع وجود داستان‌های متفاوت به حضور همزمان اصول معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی متفاوت، فرض‌های نظری متفاوت و شیوه‌ها و برنامه‌های پژوهشی متفاوت منتهی می‌گردد. یعنی همان وضعیتی که هم‌اینک در رشته روابط بین‌الملل جریان دارد و تمامی تلاش‌ها نیز برای رفع آن و ایجاد وفاق میان رویکردهای معارض در قالب راه‌های میانه‌ای مانند سازه‌نگاری چندان قرین موفقیت نبوده است. نمودار زیر پیامدهای فرایند غربی‌زدایی را برای مطالعات منطقه‌ای نمایش می‌دهد:

نمودار شماره (۲): پیامدهای غربی‌زدایی برای مطالعات منطقه‌ای



منبع: (طراحی شده توسط محقق)

همان‌گونه به تفصیل بیان شد، طبعاً مهم‌ترین پیامد و ثمره این وضعیت برای زیرشاخه مطالعات منطقه‌ای، رها شدن آن از سیطره رهیافت‌های قوم‌محور غربی است به نحوی که پژوهشگران می‌توانند تحولات هر منطقه را از چشم‌انداز همان منطقه و مبتنی بر نظریه‌های بومی مطالعه و تحلیل کنند. بدین ترتیب شاهد واقع‌بینانه‌تر شدن مطالعات منطقه‌ای و جلوگیری از تعمیم‌های ناروا و مفروض گرفتن انگاره‌های غربی مانند توسعه تک‌خطی، سکولاریسم و عقلانیت ابزاری به هنگام بررسی مسائل سایر مناطق جهان خواهیم بود.

1. David Davies
2. University of Wales
3. Aberystwyth
4. epistemological imperialism
5. Orientalism
6. re-presence
7. representation
8. the familiar (the West/us)
9. the strange (the Orient/them)
10. high politics
11. multiple modernities
12. Franz Boas
13. multicultural sensitivity
14. Robert Jervis

کتابنامه

- برزگر، ابراهیم (۱۳۸۸). «پیش‌بینی تأثیرات انقلاب اسلامی ایران بر خاورمیانه»، دانش سیاسی. ۳۳-۵۷، (۹)۱.
- دوثرتی، جیمز و فالتزگراف، رابرت (۱۳۹۰). نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل (علیرضا طیب، مترجم). تهران: نشر قومس.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۹۲). «مقدمه»، در دیوید لیک و پاتریک مورگان، نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین (سیدجلال دهقانی فیروزآبادی، مترجم). تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۹۴). اصول و مبانی روابط بین‌الملل (۱). تهران: انتشارات سمت.
- رسولی ثانی‌آبادی، الهام (۱۳۹۳). درآمدی بر مهمترین مفاهیم و اصطلاحات روابط بین‌الملل. تهران: نشر تیسرا.
- سعیدی، روح‌الامین و مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۶). «تکثرگرایی در روابط بین‌الملل و امکان ارائه نظریه‌های غیرغربی»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی. ۳(۴۹)، ۱۱۶-۹۰.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۷). «پست‌ماتریالیسم و تحول دانش سیاسی»، دانش سیاسی. ۲(۸)، ۹۲-۶۳.
- سنجابی، علیرضا (۱۳۹۰). روش‌شناسی در علم سیاست و روابط بین‌الملل. تهران: نشر قومس.
- قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴). «طرح مفهومی و نظری مطالعات منطقه‌ای در سیاست بین‌الملل»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۱(۶۷)، ۱۹۹-۱۵۹.
- مجیدی، محمدرضا و صادقی، محمدمهدی (۱۳۹۱). «تأملی انتقادی در منطق تعریف مناطق و رویکردهای مرسوم در مطالعات منطقه‌ای (مطالعه موردی: خاورمیانه)»، فصلنامه

پژوهش‌های سیاسی. ۱(۲)، ۲۰۳-۱۷۵.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۹۰). «تحولات جدید نظری در روابط بین‌الملل: زمینه مناسب برای

نظریه‌پردازی بومی»، پژوهشنامه علوم سیاسی. ۲(۲۲)، ۲۰۴-۱۶۵.

مشیرزاده، حمیرا و کافی، مجید (۱۳۹۴). «زمینه‌های ساختاری نظریه‌پردازی ایرانی در روابط

بین‌الملل»، فصلنامه سیاست. ۲(۴۵)، ۳۳۷-۳۵۵.

- Abrahamsen, Rita (2007). "Post colonialism", in Martin Griffiths (Ed.), *International Relations Theory for the Twenty-First Century: An Introduction*. London and New York: Routledge.
- Acharya, Amitav and Barry Buzan (2007). "Why is there no non-Western international relations theory? An introduction", *International Relations of the Asia-Pacific*. doi:10.1093/irap/lcm012.
- Acharya, Amitav and Barry Buzan (2010). "Why is there no non-Western international relations theory? An introduction", in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.), *Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia*. London and New York: Routledge.
- Barker, Debi and Jerry Mander (1999). *Invisible Government: the World Trade Organization: Global Government for the New Millennium*. The International Forum on Globalization (IFG).
- Burchill, Scott (2005). "Liberalism", in Scott Burchill and others, *Theories of International Relations*. New York: Palgrave Macmillan.
- Buzan, Barry and Richard Little (2010). "World History and the Development of Non-Western International Relations Theory", in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.), *Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia*. London and New York: Routledge.
- Chong, Alan (2010), "Southeast Asia: Theory between Modernization and Tradition?", in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.), *Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia*. London and New York: Routledge.
- Chun, Chaesung (2010). "Why is there no non-Western International Relations Theory", in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.), *Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia*. London and New York: Routledge.
- Dark, K. R (2000). "Large-Scale Religious Change and World Politics", in K. R. Dark (Ed.), *Religion and International Relations*. London: Macmillan Press Ltd.
- Devetak, Richard (2005). "Critical Theory", in Scott Burchill and others, *Theories of International Relations*. New York: Palgrave Macmillan.
- Fay, Brian (1996). *Contemporary Philosophy of Social Science: A Multicultural Approach*. USA: Blackwell Publishing.
- Hatzopoulos, Pavlos and Fabio Petito (2003). "The Return from Exile: An Introduction", in Pavlos Hatzopoulos and Fabio Petito (Eds.), *Religion in International Relations: The Return from Exile*. New York: Palgrave Macmillan.
- Hobden, Stephen and Richard Wyn Jones (2001). "Marxist Theories of International Relations", in John Baylis and Steve Smith (Eds.), *The*

- Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*. Oxford University Press.
- Jackson, Robert and Georg Sørensen (2013). *Introduction to International Relations: Theories and Approaches*. United Kingdom: Oxford University Press.
- Mandaville, Peter (2008). "How do religious beliefs affect politics?", in Jenny Edkins and Maja Zehfuss (Eds.), *Global Politics: A New Introduction*. London and New York: Routledge.
- Reeves, Julie (2004). *Culture and International Relations: Narratives, Natives and Tourists*, London and New York: Routledge.
- Said, Edward W (1978). *Orientalism*. London and Henley: Routledge and Kegan Paul.
- Smith, Steve (1987). "Paradigm Dominance in International Relations: The Development of International Relations as a Social Science", *Millennium: Journal of International Studies*. 16(2).
- Smith, Steve, Patricia Owens and John Baylis (2014). "Introduction", in John Baylis, Smith, Steve and Patricia Owens (Eds.), *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*. Oxford University Press.
- Tadjbakhsh, Shahrbanou (2010). "International Relations Theory and the Islamic Worldview", in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.), *Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia*. London and New York: Routledge.
- Thomas, Scott M (2005). *The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Relations: The Struggle for the Soul of the Twenty-First Century*. New York: Palgrave Macmillan.
- Vasilaki, Rosa (2012). "Provincializing IR? Deadlocks and Prospects in Post-Western IR Theory", *Millennium: Journal of International Studies*. 41(1).

